

١١٢٣
١١٢٢

شرح دلائل الحشرات
بالتحرير

مصدق بن نظاي
زين نقاش

الايام كلها فوق
وتوف

الميرة بالكسر
الحالة التي عليها الانسان
غير مبررة كانت او مكتسبة

راعت طابت

الملوك نصف
الملوك

الردا
الف

والقصد
اي مقصودي في هذا النظم ايراد ما اتى به اهل السير في كتبهم
لم يعتبر اي غير معتبر لوجود قاعد فيه كان فيه نكارة او عظام
او انقطاع او احد بها الضعيف او قهرا بالوضع او غير ذلك
وان يجرى قد صرح اي جاء في طريق من الطرق غير ما ذكر اي ما ذكر فاهل السير
ذكرت ما قد صرح منه وترك ما ذكره فيه اهل السير مما لم يرد في الاثر
وما استطر بالنبأ والجهول اي سطر يعني رقم في الكتب وهذا مستكمل
به الوزن

بناوي

علمه الرضى الدنيا عنوان الاخرى
الظاهر عنوان الباطن

٧٢٢

723

مشق شریف

Süleymaniye U. Kütüphanesi

Hasan Hüsnü R.

Eski kayıtları 723

جلد ثانی
مشنوی شریف

Süleymaniye U. Kütüphanesi

Hasan Hüsnü R.

Eski Kayıt No

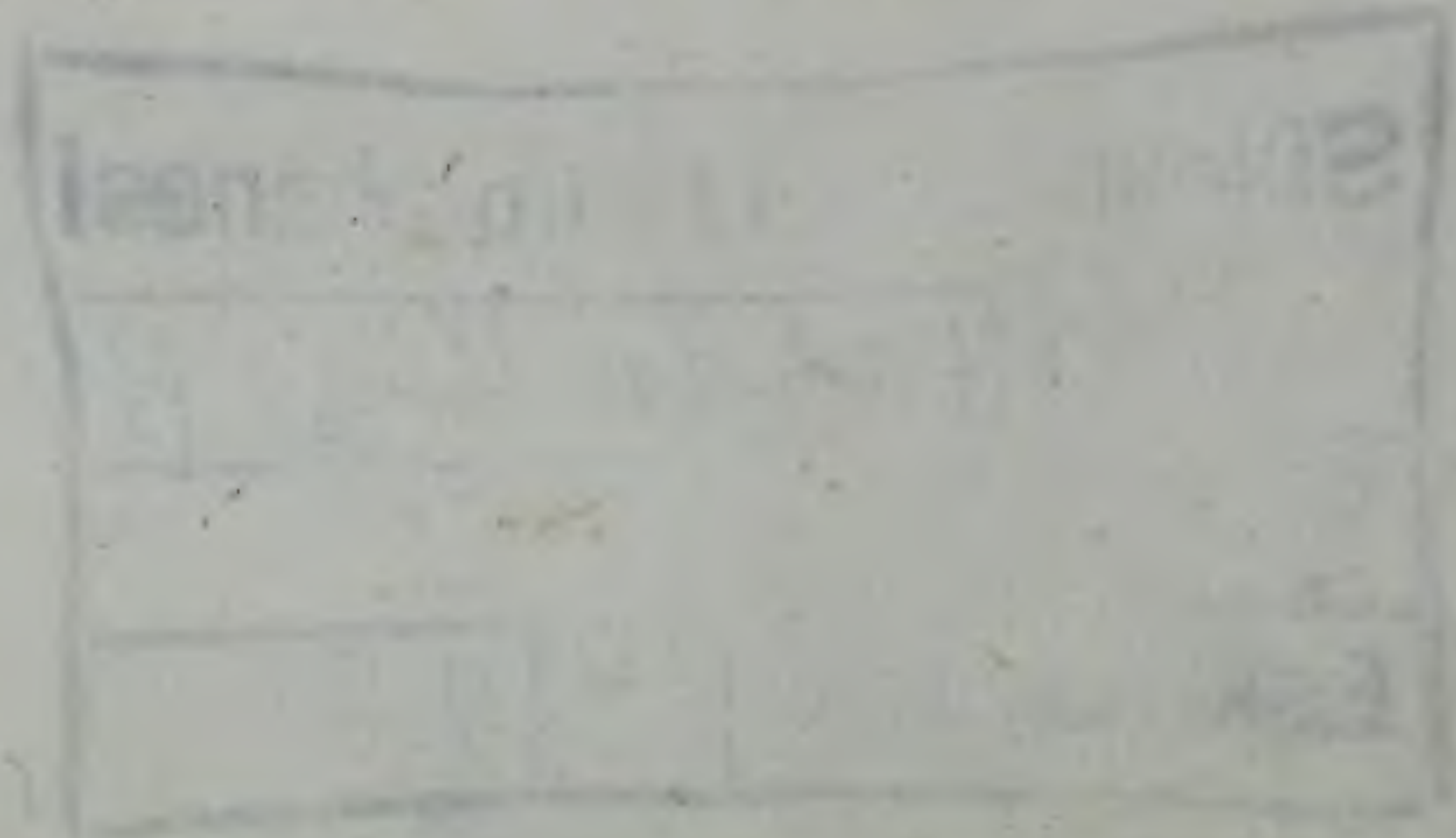
723

سنگ نبرد
سخت تر شده

چنان که حق فرمود

لاجرم است

و اگر سوار محنت و بزرگ بود هم نرود و هم فروخسبند که
و این من شمع ^{مست} الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر
معلوم ^{مست} خاک و آب کلخ نشود و چون آب بسیار بود هم
کلخ نشود و آسمان را در هر دو وضع میزان دهد هر چیزی را
بی حساب و بی میزان الا کسانی را که از عالم خلق مبدل شده اند
و بزرگ و من نشان ^{مست} و بی حساب گشته اند و من که بدو
نم یزد ^{مست} برسد یسکی که عاشق چیست گفت که
چون من شوی بدانی عشق محبت بی حساب است جهت آن گفته
اند که ^{مست} حقیقت و نسبت او بیند عجز است عجز هم تا و عجز است



اعدا طالب الهم فتنو فيك لم يستك
 ما درختك برنجی از مغنوی طوغی
 عرق ما نه چون نبتی بی طون او
 علم لریش شیرین نبتی اولم
 بو جلدون مغنوی اخر
 الفخر اون میل حیالده
 او نور



مدتی این منوی تأخیر شد
 چون ضیاء الحق صامد آمد
 چون ز دریا نوی سلوک آمد
 مطلع تاریخ ارسد او
 ساعد شه سکر این بار
 از دهان بوند ناسی عباد
 نور باقی به لوله نیاید
 یک قدم زرد آمد اندر دوزخ
 کمر یک سو بکند کوه خسته
 گردان آدم بگردی سوت
 نفس با نفس که چون یار
 رویو یار خدای زورده
 خلوت از اختیار بلیدی
 نفس با نفس که خدای
 هیه بخار و برب زان کردی
 یار آینه است جاندار
 کم ز خالی چونک خالی یار
 در خزان چون دید و یار
 بس چشم باغم از اجساد
 خواب بیدار است خواب

مهلتی بابت ناخون نشیند
 باز گردانید زاویه آسمان
 چنگل شهر منوی با ساز گشت
 سال اندر شعله شست
 تا اندر خلق این در بار
 چشم برون مراد جلوه
 شیر صافی به لوله جوهای
 شد فرق صدر حجت طوق
 لیکن نمود و دید
 در بنمایانکفی معدن
 علق جزوی عاقل و دیگر
 چون چنان کردی خدایار
 یوسفی بهردی آمدی
 ظلمت افزون کنده سحران
 چشم را از ضرره آوردی
 در رخ آینه ای جان دم
 از بهاری صد هزار توام
 در کشید او روی خود زین
 به زخمی تو بری باشد خواب
 وای بیلاری که مانده است

تا نراند بخت تو فورند
 چون بعراج حقان رفتند
 منوی که صیقل ارواح بود
 بلبل زنجار برفت و باز گشت
 آفت از دروغ و شر و ت
 ای دهان تو خود زبانه زد
 چون در کای ذبیحی
 همچو دیواری ز شسته می
 بود آدم دیده فردیم
 زانک با عیقا جو عیقا جفت
 چون ز تازی تو بودی
 اگر بر خلوت نظر بردی
 عقل با عقل کرد و تاشو
 یار چشم تن ای مرد سکا
 چون که خون آینه من
 نباشد روی خود را
 آن در خفته کو شود یا یار
 گفت یار بد بلا استغفار
 بقطه شان مصروفی قیاس
 چونکه ز غلای خیم بر زمین

خون نکرد شیرین نمون
 به بهار شامی ناگفته بود
 باز گشتش روز استغفار
 به رسید از معانی باز گشت
 در نه ایجا شربت اندک
 وی جهان تو بر مثال برزخ
 شیر تو خون میشود از اخلا
 بهرانی چند آیت چشم غریب
 می در دیده بود کو عظیم
 مانع بد فیعل و بد گفت
 در غل یار خورشیدی
 آخر از اهر ز بار می خست
 نور افزون گشت و بید
 از خسر و خاشاک او را پاک
 روی او ز لودگی امون
 دم فرو خوردن بیاد
 از هوای خوش و سر پای
 چونکه او آمد هر نیم خفت
 خوابش سرایه نامور
 بلبل ز خاشاک شد و

فصل
در بیان
کتابخانه
مکتب
الحفاظ
صاحب
و نیکو
اختلاف
میچند
که از
فلک
سایه

قال علیه السلام
المؤمن مرآت
المؤمنين

حافظ
یورغان

[illegible]

بهمن
ماه اول
شماره

زانکه بی کفزار لعل خاشاک
 آفتاب معرفت را نعل نیست
 مطلع شم آری اگر اسکندر
 حسن خفاست تو هم قرب دور
 بیج میست جو این بیج میست
 حسرت بدان قوت ظلمت بخور
 ای صفات آفتاب معرفت
 تو نه این باشی نه آن در دوزخ
 از تو ای بی نقی با صندیه
 که ترا گوید زمینی و الحسن
 چشم حس است مذهب اعتدال
 هر که در حسرت اندازد معتدل
 گوید بدید حسرت جوان شاه را
 پس بینی آدم مکرم کی بدید
 نامحور یا مصور پیش او
 برده های دید را داروی
 هم بیستی نقش و هم نقاشی
 شکر بزد آنرا که جز او شد
 کتم را جویم پذیرم از اند
 او جمیل است و محبت لاجال
 در جهان هر چه چیزی جز او
 نادانان من را با او احادند
 چشم خوب نیست توانا کشف
 چشم باز آنرا که میزد ترا
 چون فراق آن دو روزی قیامت

غیبت خورشید بیدار کنش
 سر را و غیر جان و عقل نیست
 بعد از آن هر جا روی نکوش
 حسرت داشت روی من و تو نیست
 آن جو در ترس و آن ترس
 حسرت جان از آفتابی حرقه
 و آفتاب بیج بند یک صفت
 ای فروزان و هم از و زینش
 هم شبیه هم روح خدای سر
 یا صغیر السین یا طه البت
 خویش را بسته ناید در اضملال
 که چه گوید بنیم از جا حلیت
 پس بدید کا و خر اندر
 که غمخسرت منم خرم شدی
 گویم مزارت بیرون شدی
 هم بسوزدم بسازد شرح
 نر و دولت را و هم فرزند
 در خیال کش جان خیال خود
 و در خندید بر من زشت
 کی جوان گزیند بی زلال
 کرم کوی را کشید و سرود
 نو زبان من و تو را طالع اند
 نو چشم از نور روزن کی
 دانکه چشم دل بیستی بر کنا
 تاسه آوردن کشادی چشم را

آفتاب از این کشتن کن
 خاصه جو رسد کمال آفتاب
 بعد از آن هر جا روی نکوش
 راه من و تو را نیستی و نور
 اندر آن بازار که اهل محشر
 او بوده و رخ صبر است
 گاه خورشید که میزد را تو
 روح با عقلت با عقلت
 که شبیه را می خدی کند
 گاه نقش خویش ویرانی
 دید عقلت بیست در سال
 هر که بیرون شد منی نیست
 گویندی حسرت دیگر مرزا
 نامحور یا مصور گفت
 کو تو کو نیست بر می حج
 آینه دل چون شود صافی
 چون خلیل آمد خیال یار
 خاک در کاغذ دلم را می تو
 چار آن باشد که خود را بنور
 خوب خوبی که اندر جان
 قسم باطل باطل از تو ای کشند
 چشم چون سستی ترا جا کنند
 تاسه تو جذب نور چشم تو
 از تقاضای تو چشم دل تاسه
 بسوزان آن دو نور با تو

تا که خفت از زمین دور
 روز و شب کرد از او روشن
 سر را بر غنیت عاقل شود
 او خوار از تو منم سرم دار
 حسرت را چون در تو کرد
 دست چون می روی بر رخ
 گاه که فاقه که عفتان
 روح را با تازی و تو کی
 که من خدا صور تو زدی
 از تو منی به جانانی کند
 سخن حسرت اهل اعتبار
 اهل بیست چشم عقل خوش
 جو حسرت جوان زیور
 باطل آمدی به نور
 و زنه رو که نصیب از او
 نقش را بی برون از خاک
 عورتش به معنی اویت کن
 خاک بروی تو خاکت کی
 و زنه او خند مرا می
 طبقات الطیبی بروی جان
 باقیان آن باقیان هم
 چشم را در نور روزن
 تاسه بیوند بخود روز
 که می جوید ضایعی قیامت
 تاسه می آرد من تو با سر

درم را هم رو بیا تا فاش شود
 صاحبان طیاران از بهیاری لطیفین
 در بر خیزد بر تنها غنی
 با مخلوقان و مخلوقه بال محمد ناک
 تا قیامت بودی ستمی نشوئی
 انرا تا قسم از انکار
 جان میخیز تا از خواجگان بخوان
 مشغول معنویان مولودی
 در صورتی که وی

نام
 درون بازار کتابخانه
 مشقه
 کار نوشته
 و مانند کنند
 تازی
 عربی
 کما
 در کتب و کتب
 قال تعالی
 وَلَقَدْ كُتِبَ فِي الْكِتَابِ
 وَكَلَّمْنَا هَبْ
 وَالْجِبِّ
 مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَهَبْنَا
 عَلَى كَلْبٍ مِّنْ
 تَفْصِيلٍ
 قَالُوا
 وَالطَّيِّبُونَ الْخَيْرِينَ
 وَالطَّيِّبُونَ الْخَيْرِينَ
 وَالطَّيِّبُونَ الْخَيْرِينَ
 أَدِلُّكَ بَدْرُونَ
 يَقُولُونَ لِمَ تَقُولُونَ
 وَرَدَّ

عبدالله بن محمد بن علي
محمد بن عبد الله بن محمد بن علي
علي بن محمد بن علي بن محمد بن علي

500

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آفتاب از جودش بانه بخت	چون از آفتاب جمع بنی دین	همه کی باشند هم	هر کی باشند هم
در عهد آورده باشد باد	مهر و خورشید آفتاب جانها	در روز و روز	در روز و روز
و آنکه بخوبی بدان در	نقره در روح حیوانی بود	نقره و احد روح انسانی	نقره و احد روح انسانی
مهر و خورشید بخت و نور	یک زبان بگدازد همه ملول	نطق بخوار و بشکافتند	نطق بخوار و بشکافتند
بسته شدن تو بر معنی حکایت	بسته شدن تو بر معنی حکایت	بسته شدن تو بر معنی حکایت	بسته شدن تو بر معنی حکایت
تا بگویم آنچه تو گفتی	تا بگویم آنچه تو گفتی	تا بگویم آنچه تو گفتی	تا بگویم آنچه تو گفتی
سفر را رفت دل جای دو	سفر را رفت دل جای دو	سفر را رفت دل جای دو	سفر را رفت دل جای دو
سفر از آفتاب بهر وصال	سفر از آفتاب بهر وصال	سفر از آفتاب بهر وصال	سفر از آفتاب بهر وصال
کو تو می روی دین جان	کو تو می روی دین جان	کو تو می روی دین جان	کو تو می روی دین جان
الزام کرد به تمام بهر وصال	الزام کرد به تمام بهر وصال	الزام کرد به تمام بهر وصال	الزام کرد به تمام بهر وصال
خون بیاورد ندید بهر وصال	خون بیاورد ندید بهر وصال	خون بیاورد ندید بهر وصال	خون بیاورد ندید بهر وصال
راست کن بهر وصال	راست کن بهر وصال	راست کن بهر وصال	راست کن بهر وصال
کافری است دین را	کافری است دین را	کافری است دین را	کافری است دین را
داروی مثل بند بر دین	داروی مثل بند بر دین	داروی مثل بند بر دین	داروی مثل بند بر دین
هست چاه ها مان خوش	هست چاه ها مان خوش	هست چاه ها مان خوش	هست چاه ها مان خوش
کف لاول این سخن کوتاه	کف لاول این سخن کوتاه	کف لاول این سخن کوتاه	کف لاول این سخن کوتاه
بار اول اهل کس کن سخن	بار اول اهل کس کن سخن	بار اول اهل کس کن سخن	بار اول اهل کس کن سخن
کف ریم کاه و جوهر است	کف ریم کاه و جوهر است	کف ریم کاه و جوهر است	کف ریم کاه و جوهر است
کرد بر انداختن و برین	کرد بر انداختن و برین	کرد بر انداختن و برین	کرد بر انداختن و برین
بارها ازین راستی بود	بارها ازین راستی بود	بارها ازین راستی بود	بارها ازین راستی بود
که بجا می نهاد و که گو	که بجا می نهاد و که گو	که بجا می نهاد و که گو	که بجا می نهاد و که گو
رفته اند جمله در هاست	رفته اند جمله در هاست	رفته اند جمله در هاست	رفته اند جمله در هاست
او کند با من جوهر کس	او کند با من جوهر کس	او کند با من جوهر کس	او کند با من جوهر کس
کی بران ابله خوری کرده	کی بران ابله خوری کرده	کی بران ابله خوری کرده	کی بران ابله خوری کرده

سلاک

عشق کردن

سفید

نکته در اشعار و بیست و یک

نکته در اشعار و بیست و یک

نکته در اشعار و بیست و یک

نکته در اشعار و بیست و یک

نکته در اشعار و بیست و یک

کدر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

باز میگفت این کان بدخل	باز میگفت این کان بدخل	باز میگفت این کان بدخل	باز میگفت این کان بدخل
صوفی اندر سر و سر	صوفی اندر سر و سر	صوفی اندر سر و سر	صوفی اندر سر و سر
گشت از جمله شریف	گشت از جمله شریف	گشت از جمله شریف	گشت از جمله شریف
بازبان حال میگفتی بود	بازبان حال میگفتی بود	بازبان حال میگفتی بود	بازبان حال میگفتی بود
بسی بهر گوشت این شاعر	بسی بهر گوشت این شاعر	بسی بهر گوشت این شاعر	بسی بهر گوشت این شاعر
خرف و فغانه دور رخسار	خرف و فغانه دور رخسار	خرف و فغانه دور رخسار	خرف و فغانه دور رخسار
گوزان تا خبر بگوید خوش	گوزان تا خبر بگوید خوش	گوزان تا خبر بگوید خوش	گوزان تا خبر بگوید خوش
جمله خوشتر می پنداشتند	جمله خوشتر می پنداشتند	جمله خوشتر می پنداشتند	جمله خوشتر می پنداشتند
وان در کس و در کس	وان در کس و در کس	وان در کس و در کس	وان در کس و در کس
جز بدین سخن نداشتند	جز بدین سخن نداشتند	جز بدین سخن نداشتند	جز بدین سخن نداشتند
از سلام علیکشان گویان	از سلام علیکشان گویان	از سلام علیکشان گویان	از سلام علیکشان گویان
همچون خرد و سر آوردند	همچون خرد و سر آوردند	همچون خرد و سر آوردند	همچون خرد و سر آوردند
همچون خرد و سر آوردند	همچون خرد و سر آوردند	همچون خرد و سر آوردند	همچون خرد و سر آوردند
آدم ابله را در مارین	آدم ابله را در مارین	آدم ابله را در مارین	آدم ابله را در مارین
وای او کرد شمنان آفتاب	وای او کرد شمنان آفتاب	وای او کرد شمنان آفتاب	وای او کرد شمنان آفتاب
ترک عشق اجنبی نویسن	ترک عشق اجنبی نویسن	ترک عشق اجنبی نویسن	ترک عشق اجنبی نویسن
کار خود در کار بیکار کن	کار خود در کار بیکار کن	کار خود در کار بیکار کن	کار خود در کار بیکار کن
جوهر خود را بشیخی می	جوهر خود را بشیخی می	جوهر خود را بشیخی می	جوهر خود را بشیخی می
شک بود نام پاک و دل	شک بود نام پاک و دل	شک بود نام پاک و دل	شک بود نام پاک و دل
گذاخت از کس و ایمان	گذاخت از کس و ایمان	گذاخت از کس و ایمان	گذاخت از کس و ایمان
جای آن کل جلال و عزت	جای آن کل جلال و عزت	جای آن کل جلال و عزت	جای آن کل جلال و عزت
کدرشان بهلوی کین داران	کدرشان بهلوی کین داران	کدرشان بهلوی کین داران	کدرشان بهلوی کین داران
چون تو خرد و دینی	چون تو خرد و دینی	چون تو خرد و دینی	چون تو خرد و دینی
تغ با تخلص بقیه سخن	تغ با تخلص بقیه سخن	تغ با تخلص بقیه سخن	تغ با تخلص بقیه سخن
گوشت اندیشه تو کلین	گوشت اندیشه تو کلین	گوشت اندیشه تو کلین	گوشت اندیشه تو کلین

نکته در اشعار و بیست و یک

نکته در اشعار و بیست و یک

تعالج

[illegible]

الحمد لله
اللهم اني اتوب اليك
قال عليه السلام
لا حول الا بالله
والله اعلم
بما كنا
نقول

کون عیون خوار و کون مژده
کن در پشت بودم در دق خود
ای سالک به آن سر در میان
صید خود را بخوارده در فم الدجوان

مجلس
العلماء
والدعاة
والمشايخ
والأئمة
والفكره

فانما العبد المذنب

منع آمد عقول را از اطلال
 رات کی گفتی ترازوی
 داد خود که لایم هر دوری
 نسبت نبود لایق در عدل
 باطل کی چشم دل روشن بود
 که چه بدی کجای از خرب
 لاجرم از خرب و توبت کور
 کرم در آینه بر خاسیه
 هر بی کنت با قوم از صفا
 جیت نزد کار من دیدار
 یک حکایت گویت بشنوی
 بیش چشم و خیال جاه و زور
 هر که از دیدار بر خورده
 صد حکایت بشنود مدح و تحسین
 منع کردن منادی قاضی آن مفلس را که در شهر
 مرد غلغله از طبع چون کوه کاف
 او که چشت اگر سلطان بود
 زان طرف هم پست آمد آینه
 نیست با مرد و بی و الحصر
 که خیالات بر دو صفت حال
 با خیالات خوشان دارد خدا
 که از خیالات فرج بیند آمد
 حین صبر و ایمان زنده
 هم وی اندر چشم از دیگر
 که ماهی باشد او دگاه
 باز منم کافو کبر کفن
 هر که آن بیند کند
 چشم فرج و چشم اصل با بد
 از دکان بر بند و گشایان
 شکار کردن اهل زندان پیش کیل قاضی از دست
 باز کو از ارمایز مرد
 از قاضی صلاوی سلام
 منع کردن منادی قاضی آن مفلس را که در شهر
 مرد غلغله از طبع چون کوه کاف
 او که چشت اگر سلطان بود
 زان طرف هم پست آمد آینه
 نیست با مرد و بی و الحصر
 که خیالات بر دو صفت حال
 با خیالات خوشان دارد خدا
 که از خیالات فرج بیند آمد
 حین صبر و ایمان زنده
 هم وی اندر چشم از دیگر
 که ماهی باشد او دگاه
 باز منم کافو کبر کفن
 هر که آن بیند کند
 چشم فرج و چشم اصل با بد
 از دکان بر بند و گشایان
 شکار کردن اهل زندان پیش کیل قاضی از دست
 باز کو از ارمایز مرد
 از قاضی صلاوی سلام

کتابخانه
مجلس
تاریخ
کتابخانه
مجلس

خلاصه حقیقه کلامی از درگاه
برجایانی

لا بد و لازم معناسنه
دق الحبيب
دخا ندر زحمت جلدی
معناسنه قدری مثل در

قال عليه السلام له
بين لا صيب له لا ايمان له

قوله تعالى
هو الذي خلقكم
فمنكم كافر ومنكم
مؤمن والله بما تعملون
بصير

مردن را ز انبیا بدو زین جنه خطبه سال داد ای تو خوشم کردی خواند او را قاضی از زندان گفت قاضی خبر این زندان کز زندانم برانی تو بود کانه درین زندان دینی یستام که بگویم که پرو قوت ایامی درین زندان استعداده شیطانه هر که سر کردی از کوه که خیال فرجه رکاب و کان گفت قاضی مفلس را وانا گفت ایستادم باشند جمله اهل حکم گفتند ما گفت قاضی کن کرد این را هیچ کسی سیه نفر و شد بد پیش من افلاک و ثابت مفلسی ایستاد از ما در کینه او برانه آوی که بچان بی تو یاد کرد بوش بشت آن خطه کو نزد هر کام و هر باز که مفلس است و و نازد هیچ هاز و حان او بر نمی کند	در زمان پیش از آن دور باز زندان رود و باز سوی قاضی شد و کل بانک گفت ثابت پیش قاضی است گفت خازن و صاحبان همی ایستاده میگفت ایستاده هر که او را قوت ایامی بود که بد روشی کم تر بد از ناز و صوم و صدی که یک گشت در هر ارباب بود چون نیا بود صورت آید در هین بگو لا حول الا الله	در بعد حیدت کفایت فلان را نایب میاد داد که المستقامت بیتن کرد از اعیان سوی خانه بود یک خویش خود بپریم من ز غصه چو تا که دشمن زاد کارای کنم تا بیاورند از بنیامی غریب و از که از قصد است که تو هکذا از طغیان دیو نه از کشته اند بر تو که خیال علم و کاهی خازن	و در وقت قاضی باقی زندان و حقیقه کار ای که بر نواز تو کردی خوش هم بر آید بار و بار و افلاک که در غریب مفلس است فرخنده هر چه کس او را شود نقد و کالا نیست چیزی هم شادی کرد در قرآن مفلس است او هر روز هم مگر را بدانی شاد کرد حاجه شرفی است و آن کرد مردم جمله در کشیک فرخنده هر کس او را یک چون که کار و کرد حکم کند
---	---	---	---

وہو

قوله تعالى
الشیطان ابليس
هو ابليس بن
رأب الله بعد
منه وفضل
واسع عليه
در سورة
بقره

卷之四

بازار ایتیمک

11-7-71

دین

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

١٠

[illegible]

خبير الناس في امورهم السلام
 والبيان في كل ما اختلفت
 الحقائق من بلاد اهل
 الحجاز والبيان في كل ما اختلفت

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بنکر اندر خانه و کاشانه
از معنای آن موقوف اند
جمله اجزای جهان را بی عرض
میوه در فک و دل اولی
هر چنانچه و برک و بخشش
نقل انراست این عین و
این صراط از چه زاید است
عالم اول را از امتحان
بنده آن چون خدمت شایسته
کنت ناهنجه چنین گوید
زانکه کوید اندکی اشکال
در عهد عالم کجا خرابی
کنند و بنده خود را در
حق بنده بود پس یاد آن
کنت پس از کنت من مقصود
آبی است تا باید نکرد
از تفاضلهای کار از بهر
تا به شوند نشان آن کشش
چون اندر زاید آن هم
شاه با او در سخن اینجا
چون زکر ما بیامد آن
ای ریغ اگر نبود در
کنت ریزی زان بگوئی
خست یارش را جوارش گوئی
کنت را اول دم که با من بود

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بود موزون صف و صف
خبر خیال و جزو و اند
بنیت عالم چنانکه در
اندر آخر حرف او خواند
اندر آخر خواهد بود
اندرین سخن بیاید
عقلی شایسته صورت
آن عرض زنجیر و زنجیر
این از آن از این زاید
تا بود غیب این جهان
نقش وین و کفر و کفر
در قیامت کی کند جرم
از لیس این خفیه ارم
ماه را برین بی و نور
انکه انسته برون آید
تا بدی اینکی از تو جنت
چون سرشته می شود
بسیار در آن از او
دید با بد نور نیک
لیک ما را از کون دستور
لطیف و ظریف و خوب
دیدت ملک برادر
کاشکار او دای خفته
تا که می جو خد در کنت
دست بلب ز شهنشاه

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

کنت دانسته ترا از وی
در حدیث آمد که تسبیح از
و بر بود صورت حقیر و بد
چند بازی عشق با نقش
این صدف را تو بد در
کان دارد وین معر
هم بصورت دست و پا
از یک اندیشه که آید در
باز شکل و صورت شایسته
هست آن اندیشه بیخ
خان و فقرها و شرها
پس چرا از بلای پس بود
عالم اندر چشم تو
زان نقش و زخمی
بانش تا فر که آن فکر
نی تا بهیستی اختیاری بود
باد تا بهیستی را از کرم
جامه ای او و طیفه طایفه
دفع او بار و دفع در اصل
کار عارف را تو گوئی
ایح استیست به جرات
او درین دایره ای
کنت تو کار بد بر کنت
در نکت تدبیر خود را پس
هر کار از برای او کار

از تو جانگداز از وی
همی سبزه کوخ و داری
چون بود خلقش کو در کال
بکدر از نقش سبزه
کرم جمله زین اندر
زانکه کم باستان درین
هست صدف اندک نفس
صدجرا کرد یکدم
هست محکم کی فکر
لیک چون سیل را از او
کوهها و شنها و نهرها
ترسانست اندیشه خود
ز او و عیدی و داری
سایه را تو شوی
کوهها بی بند چون بنم
یکسان است است آمد در
خسب کردن حشم بی علام خاص

از کمال عالم و اقبال و غایت
کار آن دارد که پیش ازین
ایح کدوم کاستند و ایح
کستند و ایح کاستند
کوهها و شنها و نهرها
ترسانست اندیشه خود
ز او و عیدی و داری
سایه را تو شوی
کوهها بی بند چون بنم
یکسان است است آمد در
خسب کردن حشم بی علام خاص

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

بسم الله تعالی
قال الله تعالی
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم
انکم فی عین ربکم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مأنع این سرور و دولت	نماید آمد کند در خشت	موجب فریاد و آلودگی	بچه نتوان کرد بر آن خشت
زرد تر بری کند خشت و دود	بچه نتوان کرد بر آن خشت	تا نیای زین قیلاخ خشت	هر که عاشق نبوده بر آنک
نشود بیکانه خرابی که بلو	هر که عاشق نبوده بر آنک	او کلج رفت بر کداز خشت	آه خنک آن که او ایام
بخت و زور و دولت و قوت	آه خنک آن که او ایام	ختم دارد کز اردو خشت	و آن جوانی همچو باغ سرود
سبزه میگردد زین تر و بل	و آن جوانی همچو باغ سرود	بی ساند بفری ری بار و	خانه معشوقش بس بلند
کودت بند خیل تر و بل	خانه معشوقش بس بلند	مقدار کار و دین خیل و	خاکشور کرد و دین و
او خوش و بد بگو از غوغا	خاکشور کرد و دین و	هرگز از نشود بنا خوش و	ابرو از چون بالدم زو آمد
دفعه نفق و دین و دین و	ابرو از چون بالدم زو آمد	چشم را نه آینه ناری شده	دین و دینیکه لاشه لنگ دران
قوت بر کند آن کم شده	دین و دینیکه لاشه لنگ دران	کار که در بر عمل رفته زسان	همچو آن شخص دشت خوش سخن
در میان نشاند او خا	همچو آن شخص دشت خوش سخن	فرمود و این شخص که این	مگر کد را نشن ملا گویند
بای خا از دم آن بر خون	مگر کد را نشن ملا گویند	هر دای از خا برین آفرود	جامه ای خلی بد برید ز خا
گفت آری بگو زور و رش	جامه ای خلی بد برید ز خا	چون بعد حکم بدو گفت	مدتی نزد او مرد او عد
پیش آرد کار ما و این مغر	مدتی نزد او مرد او عد	گفت روزی کسی ای و عد	گفت آه ایام باغ بیننا
که مهر دوری کی آید زما	گفت آه ایام باغ بیننا	تو که میگوئی که فردا این	آن دخت بدو جوانی شد
خازن در پیری کوه و	آن دخت بدو جوانی شد	خازن در غرت و بوغان	خازن هر روز هر دم بود
زود باش و روزگار خود	خازن هر روز هر دم بود	او جوانی میشود تو پیر	خازن دین هر کی خوی
حسرت در بخت و حسن آفر	خازن دین هر کی خوی	بارها از غوغا خوشه شد	کز خسته کشی دیگر کسا
تو عذاب خویش و هر بیک	کز خسته کشی دیگر کسا	غایب یارید زخم خود	یا بیکه تو که مردانه بود
و صلح کن با نادان و یار را	یا بیکه تو که مردانه بود	یا بیکه وصل کن این خا	تا که نو را و کشد نار ترا
گشت از آتش بنون نمکنا	تا که نو را و کشد نار ترا	تو خیال دوری و این و	بصیغه فرمود از کجیم
هیکل نوبت سوز نار و	بصیغه فرمود از کجیم	کویش که بگر کرد و نیم	بصل آن نار و زین
کار از نفس بخت و این	کویش که بگر کرد و نیم	را که فیصد دفعه صد	کوچه خواهی بود و شرار
آب جوان روی پاک خشت	کوچه خواهی بود و شرار	آب حباب بود از آتش خار	زان کو بر نیست نفس از
کاشت از آب و بر آینه	زان کو بر نیست نفس از	زانکه و از آینه او آینه	حسرت و فکر تو هر از آتش
چک چک از آتش بر آید	حسرت و فکر تو هر از آتش	حسرت و فکر تو هر از آتش	

هـ

[illegible]

قال الله تعالى
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 والذات يعلمون
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 والذات يعلمون
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 والذات يعلمون

[illegible]

سأعطيكم آياتي
من قبله
فلا ترون

(Faint handwritten notes in Arabic script)

[illegible]

13

قال عليه السلام
ان الحق حقا وان
الباطل باطلا

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

هم درین یکی که از نظر
زان که کرد این عالم
نمود بر این که بر
در این یکی که از نظر
باید برورد و بر
از جهان غلط انداز
نفسه شاه و ایوان
باغبان ملک اقبال
کی تواند آورد اندر
شیخ کو نظر بورد
آن حوضان بدو رخسار
تا غلام طوطی کردن
شاه از اسرار و اف
مگر سبزه قوی چیده
باد ناهب عظمی در
با کلام استاد چرا
گفت از استاد مرا
نه از دست یارست در
کویش بران زم آتش
گید در ریت نالدا
بهر ای خدای خود
چو دل او در آرد
صد هزار بلبل و قمر
آفتاب شاه در برج
باز نشوید نویسنده

در کسی که که سخت در
ضد بندید که در
چرخ آید از بر این
کسرت اندر از
تا نماند هیچ حلقه
دور ماند از هر
آورد و خنجر و زرد
کاز در خنجر از
چشم آفرین کشاد
از صد جوشاد و ک
چون شوق فانی جو
در تاشی دل بد
آخر این تدبیر از
خوش کردی که با
چشم او نظر بورد
خود مر استامیک
بدر این کارگاه
آخر از روزن بید
او می خندد و نه
گردی با تو و را
ز و خندد هم زار
چون یک بر که روح
آر غطارد و در
سر و نیز افتاد

در یکی که که سخت در
ضد بندید که در
چرخ آید از بر این
کسرت اندر از
تا نماند هیچ حلقه
دور ماند از هر
آورد و خنجر و زرد
کاز در خنجر از
چشم آفرین کشاد
از صد جوشاد و ک
چون شوق فانی جو
در تاشی دل بد
آخر این تدبیر از
خوش کردی که با
چشم او نظر بورد
خود مر استامیک
بدر این کارگاه
آخر از روزن بید
او می خندد و نه
گردی با تو و را
ز و خندد هم زار
چون یک بر که روح
آر غطارد و در
سر و نیز افتاد

در یکی که که سخت در
ضد بندید که در
چرخ آید از بر این
کسرت اندر از
تا نماند هیچ حلقه
دور ماند از هر
آورد و خنجر و زرد
کاز در خنجر از
چشم آفرین کشاد
از صد جوشاد و ک
چون شوق فانی جو
در تاشی دل بد
آخر این تدبیر از
خوش کردی که با
چشم او نظر بورد
خود مر استامیک
بدر این کارگاه
آخر از روزن بید
او می خندد و نه
گردی با تو و را
ز و خندد هم زار
چون یک بر که روح
آر غطارد و در
سر و نیز افتاد

در یکی که که سخت در
ضد بندید که در
چرخ آید از بر این
کسرت اندر از
تا نماند هیچ حلقه
دور ماند از هر
آورد و خنجر و زرد
کاز در خنجر از
چشم آفرین کشاد
از صد جوشاد و ک
چون شوق فانی جو
در تاشی دل بد
آخر این تدبیر از
خوش کردی که با
چشم او نظر بورد
خود مر استامیک
بدر این کارگاه
آخر از روزن بید
او می خندد و نه
گردی با تو و را
ز و خندد هم زار
چون یک بر که روح
آر غطارد و در
سر و نیز افتاد

در یکی که که سخت در
ضد بندید که در
چرخ آید از بر این
کسرت اندر از
تا نماند هیچ حلقه
دور ماند از هر
آورد و خنجر و زرد
کاز در خنجر از
چشم آفرین کشاد
از صد جوشاد و ک
چون شوق فانی جو
در تاشی دل بد
آخر این تدبیر از
خوش کردی که با
چشم او نظر بورد
خود مر استامیک
بدر این کارگاه
آخر از روزن بید
او می خندد و نه
گردی با تو و را
ز و خندد هم زار
چون یک بر که روح
آر غطارد و در
سر و نیز افتاد

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

قال الله تعالى
ان الله يحب
المتقين

مذکور
از غایت

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

باید بودن معشوقان رسول	سکه ای مردی خدا با او	که برای من آمدن و غنا	خاک قابل را کند سکه و
هر چه در این عالم هست	مردی منم هر چه در	هر چه هست آن منم	که کنم تو به در آیم در بهار
یغیا یغیا تا آید تو را	نزد تو بروی بجای تو را	آتش آید یا به میوه را	واجب آید بر تو و این
تا نباشد بر تو دل و دود	کنشند آتش تهدید و دود	که بر تو بکشد دود و دود	که بخشد جگر از آن کال
که کشار از آن کوید با من	که بکشد عهد بند با من	که چنان یک کشاید دود	که زخی من نشان دود
که کوید آستین بر نشان	بر نشان دین که آید با من	که تو زنده لاله را به من	که از کس بر آید زین
که نیاید بلب و گل بو کند	که چو طالب ناله کو کند	که بگوید لاله لاله لاله	که بگوید لاله لاله لاله
که با بختک اسرار غریب	که شود چون آسمان است	از کجا آورده اند از حلقه	من کوم من رحم کله
از طافه نشان شاه	از نشان پای مرد عابد	آن شود شاه از نشان شاه	چون بدیدار با نشان آید
روح انگش که بر تنگ است	دیدت خوش و شاد و خوش	او نشان دوی که خوش	چون خورده آید و زین
زانکه حکم چو شاه است	همچو لاله زار از آله	تو بینی خوار و زین	کود و دود و نشان
که مراد تو شود و آید نشان	که پیش آید ترافد افلا	یک نشانی که ز کبود کنار	یک نشانی که ز کبود کنار
یک نشانی که بخند و پیش	که نشان که دست بند	یک نشانی که ز کبود کنار	چون خود نو انگش
زان نشان او را که آید	که نیاید تا سه روز	تا سه شب که از آنکس	این نشان باشد که چو آید
دم مراد سه روز از آنکس	که کویت آید مقصود	این نشان آید بود کمال	و زین را در اند دل
این نشان که چو آید	این صفت نشان تو	انگش که روز تو بار	که چو آید بی از آله
انگش که چو آید در	و انگش که چو آید در	و زین را در اند دل	که چو آید بی از آله
چند در آتش نشسته	چند پیش تو زین	زین چو آید در	چون کس که کد کد
چون کس که کد کد	از آیدش روز تو بار	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
بر نشان که کد کد	کرد و روز نشان	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
خواجه خیرت از دود	که شده اینجا که دار	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
که بگویم که نشان تو	چون نشان تو به	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
که بگویم که نشان تو	چون نشان تو به	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
چون کس که کد کد	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

تو غنای بیرون افتاد	از نشان در و آید	ماهی بجان را بیند	از سخن ناقص ماند
یغیا یغیا تا آید تو را	نزد تو بروی بجای تو را	تا نباشد بر تو دل و دود	که کشار از آن کوید با من
که کوید آستین بر نشان	بر نشان دین که آید با من	که نیاید بلب و گل بو کند	که با بختک اسرار غریب
از طافه نشان شاه	از نشان پای مرد عابد	روح انگش که بر تنگ است	زانکه حکم چو شاه است
که مراد تو شود و آید نشان	که پیش آید ترافد افلا	یک نشانی که بخند و پیش	زان نشان او را که آید
دم مراد سه روز از آنکس	این صفت نشان تو	انگش که روز تو بار	که چو آید بی از آله
این نشان که چو آید	این صفت نشان تو	انگش که روز تو بار	که چو آید بی از آله
انگش که چو آید در	و انگش که چو آید در	چند در آتش نشسته	چند پیش تو زین
چون کس که کد کد	از آیدش روز تو بار	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
بر نشان که کد کد	کرد و روز نشان	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
خواجه خیرت از دود	که شده اینجا که دار	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
که بگویم که نشان تو	چون نشان تو به	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
که بگویم که نشان تو	چون نشان تو به	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
چون کس که کد کد	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد

انکار کردن موی علیه السلام

او غنای بیرون افتاد	از نشان در و آید	ماهی بجان را بیند	از سخن ناقص ماند
یغیا یغیا تا آید تو را	نزد تو بروی بجای تو را	تا نباشد بر تو دل و دود	که کشار از آن کوید با من
که کوید آستین بر نشان	بر نشان دین که آید با من	که نیاید بلب و گل بو کند	که با بختک اسرار غریب
از طافه نشان شاه	از نشان پای مرد عابد	روح انگش که بر تنگ است	زانکه حکم چو شاه است
که مراد تو شود و آید نشان	که پیش آید ترافد افلا	یک نشانی که بخند و پیش	زان نشان او را که آید
دم مراد سه روز از آنکس	این صفت نشان تو	انگش که روز تو بار	که چو آید بی از آله
این نشان که چو آید	این صفت نشان تو	انگش که روز تو بار	که چو آید بی از آله
انگش که چو آید در	و انگش که چو آید در	چند در آتش نشسته	چند پیش تو زین
چون کس که کد کد	از آیدش روز تو بار	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
بر نشان که کد کد	کرد و روز نشان	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
خواجه خیرت از دود	که شده اینجا که دار	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
که بگویم که نشان تو	چون نشان تو به	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
که بگویم که نشان تو	چون نشان تو به	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد
چون کس که کد کد	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد	چون کس که کد کد

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

قال الله تعالى
ان الله يمشي
بين يدي
الانبياء
ويعزهم
من الخلف
فانهم اذا
ماتوا
يكونوا
معلمين

توسندہ
۴

ما خلق الله من الأنساق وما
خلق الله سبحانه الخلق

قارده آيغه كيدلوي
 قابور مثالده در
 قارده آيغه كيدلوي
 قابور مثالده در

قال عليه السلام
يكون في امتي قوم
يؤثمون في سهم

وَأَمَّا الْفِرْعَوْنُ فَأَنزَلْنَاهُ سُلَاطِينَ الْأَرْضِ فَأَنزَلْنَاهُ نَارَ الْخُسُوفِ
فَلَمَّا كَذَبَ الْفِرْعَوْنَ رَسُولَنَا أَعْيَيْنَاهُ أَنَّ يَوْمَئِذٍ فَكْرِ الْإِنسَانِ
لَا يَرْجِعُونَ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والمأبوت
مما كان
منه
مما كان
مما كان

بسم الله الرحمن الرحيم

راه اور
ارمغان یعنی

دروغون درین روز
گفت حویدا کی کم کار ساز
که چه عقوبت نغیبه ساختی
مایه خناب و زرد آید

برسدن موی ۶۰ روزه سر غلبه ظالم را
ای کی یکدم ذکر تو بخم دراز
واندر تو خیم فساد انداختی
چو خود دادن از روی کار را

نقش که زخردیم اندر باب کل
آتش ظلم و فساد افروختی
مزینتی در آن که حکمت

افشا تو را بجهت الاطین
چو ملائکه اعز این کرد دل
مسجد و مسجد کنان از حق

ان یقین میگویدم خوش کن
خوردیت کویدم خوش کن
بوملایکنت مشکها یا
سابقه یمنی آخر کیت
خون کند از انکاست

و وقت مسعود لوح باید کشا
 که بر آنرا دق و فزونی
 او نیز بنیاد را می کنند
 که نمی اندازند استوار
 می باید بار را از دیگر
 شکل بر آنرا دل از غریب
 سوز خود زری دهد و حجام
 جنگ جلال برای نام
 تا با خبر بر کشی ماء معیوف
 می نوازند شرف و آشنای
 اینجاست احتیاج برین

چو تو مرا با سار حقیقت
 بخفا هم بشنوی گفت
 تخم مایه آشفته نوت
 سوخته آتش توین کوشت
 هر که در قصر توین رفت
 آن جزای کار زار و غمگشت
 دست بدین بود بدین شد
 نو که در حسی است که نبرد او
 حقیقت الحنه بگرد و هاله
 هر که در زندان توین غمزد
 هر که در یک زرد و سیم نوح
 حقیقت البیزین شو الیا
 آن جزای تو در شهر نوت
 دانک اندک بدین بصر کرد
 انکه به زمانه دوست

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

$\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

قال عليه السلام
ان الله يحب
المجاهدين

الحمد لله الذي جعلنا من
العلماء من بعدهم

فان كان
الملك
من طرية

وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ

عن سودة
بقت

تقدیر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

...



۱۸۸۵
کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مَا زَالَ جَبْرَائِيلُ يُصَنِّعُ
 بِالْحَارِثِيِّ قُلْتُ
 اللَّهُ سَيُورُهُ
 الْحَدِيثُ

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 عِدَاؤُهُ الْعَاقِلُ
 خَيْرٌ مِنْ صِدَاقِهِ
 الْغَافِلُ

٤٩
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

قال عليه السلام

سبب بیند از آب گیا
 برافت رانیست نوبت
 که چون دلدارانم سوز
 که عیسی که در برورده
 الله خرسینوی رحم آید
 طبع و اهل ناکرد زار
 از خروتن سراد شرفست
 آن خرسینوی مزاج دل کز
 وز ضعیفی عقل توای خوا
 جوی ای عیسی زینج
 توش دروزان بیای قوم
 تو همانی که کند خورشید شای
 سر که از دیم ماقوم زید
 آن سر از تو باطل اغیز
 کا بودی در تو کائنات
 زانکار عاقل جنایت کرد
 عاقل بر ای آمل سوار
 آن سوار از آبید و شانات
 بود او از رخ آن در بخش
 چندان سره راد خورد
 کو تو را رسلست با جانم سوز
 بی نهایت بی کینه بی پیش
 هر زمان می کند و نوبت
 متل و خوب ناکه سست
 ز دیو آمد خورد هارشت و

مجازات انبیا
 زینهار چنانکه
 شب در گذشت و روز
 چون خورشید برآمده
 خورشید خرمی فریاد
 و بستان و دایم کارزار
 آخر باید و عقلت
 مقام عاقلانزل گرفت
 و تو بر مرده کشتن دارد
 و اندر جراحی می کش
 شب روزی بد و خشنای
 و زری
 تنای و حیل و دردی
 عمل نفس اکرم را و امیکو
 یابراز تو هر ناچار خیز
 جهان از عظم و ریختن
 زوایا چهل آن به
 مار ماند مار را غمت نیا
 زو کو زبان بر یک دست
 کرده هاشم باز یاری نیا
 تیغ زبیکارگی خون بریز
 طحان جان بر نزارن این
 او شمشیر که اندرین صحرای
 پای و روش صحرای از
 مار با آن خورده یکدست

به هجرت طیب علی
 تو که کل ساز بهر مقام
 هست جلوه باشد ماه را
 ای عیسی علم و معرفت
 بر عیسی کن و بر هر مکن
 ما را خرنه بود پس بود
 هم ناز غر شدت غفلت
 ای که غالب عقل بود و خست
 کز عیسی کشته رنجور دل
 و فیای عیسی زدید ای عیسی
 و فیای ز صفر ایان بهی
 تو غسل ما سر کرده نیاید
 از سر بداز ما چنانکه آید
 ز آتش این عالماتند که کجا
 قوت آن خود که آتش که شود
 گفت پیغمبر عدلی از خود
 که ما را و عیسی
 چون که از عقلش فراوانتر بود
 سبب پوشیده به بر رنجته
 بانکه میزد کای امی آخر چرا
 شوم ساعت که شدم تاو بدید
 بی جهد خون از دهان بختی
 زخم دوسو سوار هجوم داد
 تا شبانکه می کشیدی کش
 چون بدید از رخ بدید آن

[illegible]

دشمن دانیله از ادا دوست

سر برین مار سیاه رفت
 آدمی را که سینه که دیدم
 خمر برود از خداوند از فرد
 ای خنک آنرا که سینه روی
 ای خداوند که شاه وید
 من شایسته گفتی ای خمر خنک
 خمر بر کالین عقل از خمر
 گفت اگر من گفتی درونی
 مصطفی فرمود که کوکم بر
 نه دلش را نایب ماند درین
 اندرون حیل ماند درین
 تا محال از دست محال شد
 پس مراد استاد از آمدن
 این صفت هم بهر صفت
 مروتان قوت خورد بدی
 از سبب گفتی مراد شود
 مجد جای که در آن رسد
 شاخ و کوید و ای بیست
 دوستی ابله و درید
 از دجای و درین
 بانگ مظلومانه می شنود
 محض هر داری در خند
 مهر بانی شد سکار شود
 آب رحمت باید در دست
 جی را در زین با آری

چون بیدار آید دعا بخواند
 مرد بودم جان و خشنودم
 صاحبش رفته بگو که
 باد را بماند تا که در کتی
 من نگویم چهل سال کنست
 کوس یک روز می گفت ز ما
 خاصه این سر را که من ز کت
 زهر و آب کنی از زمان
 شرح آن دشمن کرد چنانچه
 نه نفس را وقت روز و غار
 پس کم ناکسته نامی بر دوش
 من بر بر کنده را بلی شود
 و گذشته ز آسمان عقید
 ضعیفانه دید که را
 بر و بروی کدو زین
 که تو کنی مرا عقید
 و سادگی من اقبال
 که چانه ندارم و آنرا
 بیا کردن آن بخت بود علم
 بر دوش و ز یاد من
 طرف چون رفت و چو
 و می علت و بی رشت
 مان دارد و جوید
 تا خوب تر رشت است
 ز فوی فلک بکری

گفت خود تو بعد مثل رحمت
تو مرا جوابی نال مادر را
نه از بی بود و نه باقی تو
اوران اک نشو تو تر
نم ز حال اگر دانستم
لیک خاش کرده آشفتم
عفو کن ای خوبی بی خود را
کو تران گفتی و صافان
زهرهای پردلان هم بودند
همچو خوشی پیش کوبه باشد
همچو بیکور باقی زخم
خو نایدا لله تو را این بود
تست من بنمود و کردون
خود بدانی بی آرزو
شدم خضر و خرمی ز اند
زمان میگویم از درد
خدا یا بی خواها کنی
فی عالم از ترس بود
درد ناز خرم
برود اندد در عالم
تو نای خدای جهان
یار می کنی یکا ز
درد و آلتا درد
اندر دشت آمدن
سوی من کن ز کون

با خدا و کی ولی سختی
 می و توان از تو ماندند
 لیک تا که کشید و یادش
 چند کف زاده و سر و ترا
 گفتن سر و ده کیانست
 خاشاک بر سر می کردی
 ای کفم از خون اندر کردی
 تر از زبانت بر آوردی
 نه در ده نه کاری خود
 همچو تری پیش که از یاد دور
 دست چو آرد در آغوش
 دست یار دست خود فرمود
 قریب از خاک است و آتش
 تم بند و الله اعلم بالحق
 بیهوش بر لب میخیزم
 بدو می نامد و بیرون
 شکر تری دارد و بیست
 ایشا تری با بود
 حکایت بشواری بشواری
 یار کاغذ از خط و مایه
 بسیار برضایان
 از هر غم و بیچاره کنش
 بیست آب بخارود
 رحمت فرو میارم
 آنکار کردی و تو

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

فَالْعَالَمُ السَّلَامُ
نُورُهُ إِلَى وَجْهِ الْعَالَمِ خَيْرٍ
مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً

لا فخر انك من اجل
 في الدنيا والآخره
 في الدنيا والآخره
 في الدنيا والآخره

فان عليه السلام
عذر عدي وق
سنة النبي
حدث

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اللهم صل على محمد
 وعلية وآل محمد
 وصالحين
 وبنو بيتك
 بنو عبدك
 علي بن أبي طالب
 وعلية السلام
 وبنو عبدك
 عبد الله بن جعفر
 الرضوي توارى
 عمل الثقلين
 محمد بن
 قال عليه السلام
 ان الله اذا اراد
 ان ينجي قوما من
 انكسار عودهم
 عوده حتى لا ينكسر
 لانه يستحي ان يدع
 عوده وهو لا يحسب
 قال عليه السلام
 ادعوا مع العباد
 الله تعالى
 اللهم صل على
 محمد وآل محمد
 وعلية السلام
 وبنو عبدك
 عبد الله بن جعفر
 الرضوي توارى
 عمل الثقلين
 محمد بن

قال الله تعالى
 هل يستوي الذين
 يعملون والذين لا يعملون
 الاية
 قال الله تعالى
 هل يستوي الذين
 يعملون والذين لا يعملون
 الاية

قال الله تعالى
 انما ارسلنا رسلنا بالبينات
 وانزلنا معهم الكتاب بالبينات
 والفرقان انما ارسلنا رسلنا
 بالبينات وانزلنا معهم الكتاب
 بالبينات والفرقان

[illegible]

فمن لم يعلم ذلك فليعلم

[illegible]

شود
تجربه
نام
میر

ایمان میرود
صدق ایمان
مضمون
در شوق

قال عليه السلام
 علامه الساماني
 قال الله تعالى
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 واما
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 فانه
 من
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 واما
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 فانه
 من
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود

زانك نفر كنند تركردن برش كود زرم از بند وانكه اندمده كمي ميكند از محابره خواهر بيارشد در عبادت رفیق تو كند در باشد قطب يارم بود در عدو با هيمنه اصابك سرفرايد عمت غير ايند زانكه انوحي و جمع كاروان چونك كمي هست در عالم چون تران جم باطن بيود آمد از خوشي از عشا كنه بجانا تو باكي از زبان كنه بار بخت نقصا تو هست معذور بش معذوري از حضور او با كوكبيد يك دوزه از جمع رنك باغباني چون نظر را كود كنه با اينها مراد محبت هر يك را من بسوي انكم كنه صوفي بار و كذا ما بصوفي تواني بخوريم كنه از صوفي نك خوريم با چه بود جان بيارش چون بود كود نقد اور	ككنه بكنش بسوكند كران به زنده برود او سوكند وانكه اندمده كمي ميكند از محابره خواهر بيارشد در عبادت رفیق تو كند در باشد قطب يارم بود در عدو با هيمنه اصابك سرفرايد عمت غير ايند زانكه انوحي و جمع كاروان چونك كمي هست در عالم چون تران جم باطن بيود آمد از خوشي از عشا كنه بجانا تو باكي از زبان كنه بار بخت نقصا تو هست معذور بش معذوري از حضور او با كوكبيد يك دوزه از جمع رنك باغباني چون نظر را كود كنه با اينها مراد محبت هر يك را من بسوي انكم كنه صوفي بار و كذا ما بصوفي تواني بخوريم كنه از صوفي نك خوريم با چه بود جان بيارش چون بود كود نقد اور	حاكم آنرا برده برفت احفظوا انما كنم ما او ملكي تر كنند چون نارد كود او شد چون عهد لطيف كرم بدو برك قطبي باشد جليل هر كه باشد كرم كرم زانكه احسان كرم همو بكار اجر ياري كردني انوحي و جمع چون نشاي خيگر چون كمي بدار اندمده من هم بخور كنم چون بريد و از هر كنه و خور او هم نكويين تا نشيند در حضور او بي كسش بايد روشن مگر سلطان باشد اين نك هر يك صوفي بديلاوي بس بريم شاخته تا كنند يارانش را با او توفيقه اي او بشيند سيدت از خاين اوصاف هفته بر يانه و از هر اه كويان بي بايد كنند اندر آبي باغ ما توان سيند	چون اسيري بند بركم تور او خوا العقور رقت سوطه مرم سلطان اوصاف سوي فايده اول كرم پس ملك يار و كرم در كود و كينش حاصل اين كرم چون و چشم اندازي قصه هر روز ميكن كاي طبع ماه دين تو اين چه دوست بكن عقل من شديت هست رنجور و خرم تو هلاكي زانكه جز تو ديد چون درد اي باغ يك جمعه و جماعت چونك نراند مبالش يك كلمه آور بر اين ما ببرد انش قوی بر تا بود با چون غنا اي غنا بود مراحي خشم اندر بشين با حجب
---	---	--	--

اجازت سر زنگار

فيمال

ار كنديك ج و بريت ار ريفان اي خود دارند و بيسي شرت جز او يك باه كودان بر حسن تا بيارد از رفا و قازا مادر او ما كي اندك سته است رزانه همو خود كند بديت كچني كمي براي خاين دزد ي از بغيرت ميراث كند بال باين خاين بافتد و كنه با حتم از صنف ظالم ترانك چون قبيح و تنك يادمت اين سلا اندر خي	ار كنديك ج و بريت ار ريفان اي خود دارند و بيسي شرت جز او يك باه كودان بر حسن تا بيارد از رفا و قازا مادر او ما كي اندك سته است رزانه همو خود كند بديت كچني كمي براي خاين دزد ي از بغيرت ميراث كند بال باين خاين بافتد و كنه با حتم از صنف ظالم ترانك چون قبيح و تنك يادمت اين سلا اندر خي	ار كنديك ج و بريت ار ريفان اي خود دارند و بيسي شرت جز او يك باه كودان بر حسن تا بيارد از رفا و قازا مادر او ما كي اندك سته است رزانه همو خود كند بديت كچني كمي براي خاين دزد ي از بغيرت ميراث كند بال باين خاين بافتد و كنه با حتم از صنف ظالم ترانك چون قبيح و تنك يادمت اين سلا اندر خي	ار كنديك ج و بريت ار ريفان اي خود دارند و بيسي شرت جز او يك باه كودان بر حسن تا بيارد از رفا و قازا مادر او ما كي اندك سته است رزانه همو خود كند بديت كچني كمي براي خاين دزد ي از بغيرت ميراث كند بال باين خاين بافتد و كنه با حتم از صنف ظالم ترانك چون قبيح و تنك يادمت اين سلا اندر خي
---	---	---	---

رجعت بقسمه مريض و عياد

در حقيقت كشته دور تا سوي از سايه بهروز كردني كشي كه اندك قصد كمي كن كين سود كه بكار ي بربايد قصد در معراج ديگدو	مرغ و از بركي باز بايد اول طالب مرد گاه خود اندر سعي آيد چونك نفي مكرم دين قصد در معراج ديگدو
--	---

فيمال
 علامه الساماني
 قال الله تعالى
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 واما
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 فانه
 من
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 واما
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود
 فانه
 من
 قوله
 يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا بالعقود

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including religious phrases and commentary.

Main body of handwritten text on the right page, organized in vertical columns. Includes a prominent heading: **دانش بیغابر علی السلام که سبب ریختن آن شخص گستاخی بوده برد عا**.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, continuing the religious discourse.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including religious phrases and commentary.

Main body of handwritten text on the left page, organized in vertical columns. Includes a prominent heading: **هر که در خلا آن روز**.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the religious discourse.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including religious phrases and commentary.

Main body of handwritten text on the left page, organized in vertical columns. Includes a prominent heading: **کرم که در روزی فریاد**.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the religious discourse.

قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله

بشر که داند که این باغ از کیم
 در میان کیم از ماهی قنق
 از ملک بالاست چه جابری
 علم تعلیم بالاجاب
 هر چه بین سود خود زان
 این بگذارد و خود بماند
 گفت با لقا شنی سید اجل
 بامین را بازی بایست
 خواستم از خیر و معرفت
 آن یکی میگفت خواهم عاقبت
 آن یکی گفت که اندک خبرها
 صاحب است آنش یار
 لیک هر دو با نه راجا شمری
 مردان هم آن دانش بود
 گزین بارستان دین بقی
 مردی دهم و بی خبر کند
 چون بدزد و دزد بینای
 چو باز دزدان کور بازند
 یک کی در کوی بر کور کد
 کور عاجزند ز بانگ یک
 بر فرودت خیم خزان یک
 کور میگویند یارانت بدست
 آن سک عالم سکادور کور
 سک جوعا کت چالانند

کرم کار در جوی ز آب است
 عقل خرد را یابید کما
 کر عقل ستوبای بود
 زین فرد جاهل بایست
 سود و سرمای غفلت و امد
 بعد ازین دیوانه سارم خوش
 حق را خواست و از اجل
 خجسته کشند و ز غم نکاستم
 زین جویم جوی را مرغی
 شورش آید بد و در شکلی
 ی و داند در میان کور کما
 او در جوی یکی نه از دست
 صد هزاران غیب اسرار است
 مرد را ای کوی خوشی نشناخت
 هر کجای را یک در برست
 چون که مرغش بادی و آست
 کرم خود بوی دزدند و دزد
 کی شناسد آن سک در دند
 در کور دزدان و دزدان
 دشت دشت دست ازین
 از جوی که اسرار است
 کوری جوی و در کوی
 علم چون آموخت سک
 سک شناسد که بوی صید کیت
 ای خدا از نور شناسند

کرم کار در جوی ز آب است
 عقل خرد را یابید کما
 کر عقل ستوبای بود
 زین فرد جاهل بایست
 سود و سرمای غفلت و امد
 بعد ازین دیوانه سارم خوش
 حق را خواست و از اجل
 خجسته کشند و ز غم نکاستم
 زین جویم جوی را مرغی
 شورش آید بد و در شکلی
 ی و داند در میان کور کما
 او در جوی یکی نه از دست
 صد هزاران غیب اسرار است
 مرد را ای کوی خوشی نشناخت
 هر کجای را یک در برست
 چون که مرغش بادی و آست
 کرم خود بوی دزدند و دزد
 کی شناسد آن سک در دند
 در کور دزدان و دزدان
 دشت دشت دست ازین
 از جوی که اسرار است
 کوری جوی و در کوی
 علم چون آموخت سک
 سک شناسد که بوی صید کیت
 ای خدا از نور شناسند

قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله

قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله

قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله

کورتا ساند از دین صفت
 نور کوی بد و جوی را
 خالک آید و باد و بار باشد
 لاجرم صفت را بجا باشد
 چون بماند از خلق کور و دینم
 تا نکو بدزد و او را کان منم
 چون بگوید هم بگوید او را حق
 اولاد زدی در کجای دین ات
 کور دل با جا و با صی و صیر
 شورش جویند آمد نزد او
 کوی کار و بد و در کماکان
 محبت دینم بشاید رسید
 کنت آخر دین و کوی محبت
 دوری دین و سوال و این جواب
 کنت کفم که هو میکی
 محبت کنت این نام خیر من
 کنت ستای محبت بگذارد
 من اگر با عقل و با امکانی
 کنت ابطال آخر کیفی
 تا لکد بر تو بگذرد و باش
 کنت بخوام در کوی
 آن یک را چون بخوام کل ترا
 تا تو اسم بتراند لکد
 کما آخر کوی نفس را

ای سوار بر خیم سوار
 از چه ی بری باین کوی
 کیت ی از برای جوت
 و از کوی تو ای جدات
 که بیتی بر خیم ترا ابد
 و ان زمانه ی کیت بر کوی

داند سوار که هیو و ز کوی
 او بجال را ز دل کفند
 کنت سه کوی زمانه اند
 و آن هم ی و او را نبود
 شیخ را نداندر میان کوی
 راند سوار و کنت بر کوی

داند سوار که هیو و ز کوی
 او بجال را ز دل کفند
 کنت سه کوی زمانه اند
 و آن هم ی و او را نبود
 شیخ را نداندر میان کوی
 راند سوار و کنت بر کوی

قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله

قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله
 قال عليه السلام ان من لم يزل يخطئ في عمله لم يزل يخطئ في عقله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

7

شاه راه باغ جانانم آید
 گفت بیخواب بران بیدار
 که مگر تو نمی دانی کرده
 گفت یادم نیست آه
 هفت بیخواب روشن کرد
 گفت اینک یادم آمد ای سر
 از تو نهید و عیدم رسید
 نه مقام هر چه راه گزین
 از خطر هار و مار و آتش
 نیک کردند و بجای خویش
 ای خنک آنکه مرادی میکند
 من هم کنم که یارب آن عدا
 این چنین رخسار بی سیم
 کوی دیدم که شایسته روی
 گفت همی این عدا بکر کن
 گفت تو به کرم ای کلاه
 سالها روی و دم در دانه
 کردل می زارانی بد
 یکی شکی خنجر او نشان
 چون دود اند می کرد
 یکی بود که حکم کرده چشم نذر
 در نه روی که دود دارد کس
 عهد نامه و بهر بادی نذر
 خویش را دیدم در روی
 بی حدی تو در حال دود
 باغ و بهشت های عالم بر آید
 از بهالت زهر بانی خورده
 دار با من یادم آید این
 پیش خاطر آمدن آن کم سن
 آن عدا که من منو الهی
 بحر مان از عذاب پس نبرد
 نه امید تو به نه جای سیر
 چاه با بل با بگردن لغت
 سر بل تو باشد از آتش دود
 بودند ز جری دود آید
 هم درین عالم بران شتاب
 جان من از رخ غی آرامند
 ای خنجر و یار که بوی تو
 بکن تو خویش را از رخ و بن
 از سر حدی تمام هیچ فدا
 همچنان در منزل اول آید
 تیر دار اگر آن پیدا شد
 دریا با ما از این جان شد
 گاهیم ماست گاه یار ما
 نیست این نادان و لطف ای
 پیش تو یاد آورم از این تن
 عهد تو که زهر گوی فروز
 ایما ما مکن ای شاه پیش
 در کوی ملی حیدم و ضلال
 امل و سر شد خوبی نیست
 یاد آورم دعا گفته
 از جنور تو ز خنجر سیف
 تافت زان دوزخ که در آید
 چون گرفتار کنی آمد
 مضطرب میکنم و جان بن
 زنی هار و جوار از رخ
 تا عذاب آخرت بجا کشند
 حد ندارد و صفح آجهان
 تا از رخ آن جرای دارند
 نادان عالم فراغت با خبرم
 مانند ام از دگر زار و دود
 می شدم از بن من بیکاری
 تو به طاقت دار یار بود
 این جهان نیست قوی تو
 قوم می راه می پیموده اند
 در بکل یزار بودی او را
 بل خای خوان خود آتش آمد
 خنجر آتش میزند در خنجر
 مدح حاضر و خنجر از بهر
 عهد ما بشکست عهد او را
 توان قدرت که بر تو بر ما
 تا خنجر از یک زبان
 بی حدی تو خویش بکار تو کم

سورة التلاوة
والتلاوة الانبياء
وعلى اوتى انباء
من قواديبنا
الذين هموا واثما
لقد من اخذ

اللهم اني اذبح اليك
الاعلى الى فوق

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
الدين نوراً والدين
الدين نوراً والدين

قال عليه السلام
انما امرنا ان نقاتل
الذين كفروا من اهل
الكتاب والذين كفروا
من العرب والمسلمين

قال عليه السلام يا علي بن ابي طالب
من لم يلقني في الدنيا لم يلقني في الآخرة

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خند گوید باغبان را از این باغبان کو بدختر گزشت باغبان کو بر اگر سعودی نیم تو بد بوده و اصل تو گفت ای در راه زنا جمعی مردی در من غریب تاجر مشتری بنویسی راه زنا کو یک فیصد کردن دما از حد پیش هر دو دست ادی کو علم آلا سما بگشت نور آنا ظلماتی زدی مردی مرد آیدند نفس گفت هر مردی که باشد هر دو رو که خیال اندیش بسوی او امن گشته و گویا نوعی ملو او ادکل شد نیت از ابلیس زنت ای زادنی کی زدانشد در نوگنه بر من منور نمایی مهرم شمع میان خلق من از صغیری چو نماند راه گفت غیور راست نه اند راست گوناوار و عار جنگ گفت بیغیر نشانی دامت دل نیاورد گفتار در	مهر راجی بوی سوزی حیا بسیارند مشکلی و فخر تو کاشیکه گز بودی ز بودی بادرخت و بر بنده و وصل عنف کردن ابلیس معاویه هر لباسی که آری می کرد در غایت شوی گوشت و تن دست بوزاری حکیم عسکریه در نیکو چو بر این ملک نیت گستا و نفوس اهل در زنا و در مرد افروزد چون دلی آری خیالش پیش فت با ابلیس گفت جن ت بیکدی طبع تو محمل شد که جو رو بر سر نهی و کن میل نه چشم عقده کو کرد من ز بد بوارم و از حرص مغل خود بر من غلام مرد گفت چو درون ابلیس را و بشان حقیقت را از ابلیس گفت چو اندرون زور راست گفت آله که در زینت عالم در حدیث راست آرام است	خند گوید باغبان را از این باغبان کو بدختر گزشت باغبان کو بر اگر سعودی نیم تو بد بوده و اصل تو گفت ای در راه زنا جمعی مردی در من غریب تاجر مشتری بنویسی راه زنا کو یک فیصد کردن دما از حد پیش هر دو دست ادی کو علم آلا سما بگشت نور آنا ظلماتی زدی مردی مرد آیدند نفس گفت هر مردی که باشد هر دو رو که خیال اندیش بسوی او امن گشته و گویا نوعی ملو او ادکل شد نیت از ابلیس زنت ای زادنی کی زدانشد در نوگنه بر من منور نمایی مهرم شمع میان خلق من از صغیری چو نماند راه گفت غیور راست نه اند راست گوناوار و عار جنگ گفت بیغیر نشانی دامت دل نیاورد گفتار در
--	--	--

وَمِنْهُمْ مَنْ يَدْعُو بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي كَانَتْ لِلْجِنِّ فَخَالُوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ السَّمْعِ وَأَعْيُنَهُمْ وَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ شَيْئًا
وَمِنْهُمْ مَنْ يَدْعُو بِالشَّجَرِ الْمُرِّيَّةِ الْأَنْدَلُسِيِّ وَالشَّجَرِ الْيَبْرُتِيِّ وَالشَّجَرِ الْهَرْمِيِّ وَالشَّجَرِ الْكَلْبِيِّ وَالشَّجَرِ الْفَارِسِيِّ وَالشَّجَرِ الْإِسْپَهَنِيِّ وَالشَّجَرِ الْبَلُّخِيُّ وَالشَّجَرِ الْبَلُّخِيُّ وَالشَّجَرِ الْبَلُّخِيُّ

هم خبری میسر نیارده و سوزنا
نامر کاین دمی کرد خور

دل کو بخور باید جان
 حرماً آدم چون سگندم
 گزدم از گندم لدا آن نفس
 هر که خود را از هوا بخوراد
 قافی بنشیند در کوزه
 از نو وقت گرفته فریادت
 آن دوشم از واقعه خود
 گفت چنان عالمند علی
 و آن دگر از غمشا و کرد
 تا نورشوند نهند بیند
 جاشینے کرم شد باورن
 تو چرا میدان کردی مر
 چار میخت کرده ام چو راست
 من ز سر که میجویم شکری
 مر از سر کئی میجویم شکری
 گفت بسیار آن بلیس زنگور
 از بن دندان بگفتن بهر
 کو غار از وقت رفتی مر
 دود ارد هر که در غار
 آن یک میرفت در مسجد
 کنت بر ساک جماعت را چه
 تو کجادی روی و غلام
 آن یک از جماعت کنت آن
 شیخ را نذر بگفتن ها
 پس از این گفت ای مرد

که نداند جاشینے از نو
 از دل آدم بیاید بود
 بهر بد بین ازین هست
 چشم خود را آشوب کرد
 وقت شاد و مبارک بایست
 قافی نسکین چو آذر آتش
 جایلی تو یک شمع سلنی
 علمنا را علت اندر کرد
 چون طبع کردی ضرر بدید
 با تو را آوردن معاریه خرا میباید

همچو خنخاشی هم خوابی
 مر ز هر کس آن طلب ارم او
 همچو کبوتران من جویم ازین
 مر ز شیطانی جویم کوشه
 راست گفتن ایلیب خمیر خود را بمرد و به

تاری اندر جماعت در غار
 از غیبی در درشتی اشک
 آن غیبی در بودی و غار
 آن یک گفت که بیغی غار
 کنت آه دود آه اندر
 کنت دادم آه بد ز غم
 حرمت این اختیار را در غار
 که مسجدی بود آه اندر
 چون که بیغی بر آه السلام
 تو بن ده و بن باز ترا
 که خریدی آب جوی و شمع

از پی بیغی در وقت خزان
 از دوشم تو شال مشکما
 کو غار و کو خرو آن نیاز
 خلق از مسجدی آمد بر
 با جماعت کرد و فان غار
 آه اوید از دل بوی
 او سندان آه را با صد نیاز
 شد غار جگر خلق بقول
 که خود اندر میاید ناز

[illegible]

[Faint handwritten notes in Arabic script at the bottom right]

[illegible]

فقد وجدنا في
الكتاب المذكور
في الفهرست
الكتاب المذكور

[illegible]

Handwritten signature: *Handwritten signature*

باصيد
الرفشاء
تكشف

و من اذ سيات بطله المله

المسلم الامامان يورم في رايها و ايها

فان يكون على

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

[illegible]

إلى
إلى

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
معلمًا للناس ما هم شاكرون
وقد علمنا أنك تعلم ما لا تعلم
وإنك تعلم ما لا تعلم
والله اعلم بالصواب

معدنه
اسف
که طعم
در آب
قوار
دارد

کفت
کفت
کفت
ای
بر

بوته
از
دری
بو
هر
ایران

دان فرار از کشتن و ایام
 سید جهان را که بداند
 کرد و آید نو کو بی طاعت
 می براد و می خارد
 کشتن هم زرد و سوز
 چه حلال او کشته از اهل صلا
 ای که میر نیست از دین
 ای که میر نیست از اهل صلا
 من خواهم درد و عالم بزرگ
 وین کار دین و دیندار
 کمال انعام بدو هم اصل
 که ما هر گاه عظمی و خرد
 آید بگوید خورشید رحیم
 است پیری هر طبعی را که
 از پیریت اضعاف
 از پیریت ای شیخ زار
 آری انقطاع دم بود
 کس عقلت این دیندار
 پیش گفت ای عمر تو رفت
 باید و سخن زوی کند
 بود بر ستر باطن
 نه اسند عالم الیقین
 می خندد می اورا چنان
 اندیشی پذیرای فنا
 تعظیم مسجد میکند

و از پیداز لغا و صلحان
 از حسد شایخه شایخه
 در نه کوی و در نگر و لیت
 فی سحر و اودین و درین
 خوابی که هر که گفت بازفت
 غیر خوابی بیستم حلال
 مبر چون دارد و نم الماده
 مبر چون داری از آن که آوبه
 تا نیمه کز و مجلس آن کس
 بی تا شای که دکلزار او
 که چه بود که آن کس بغل
 عرش جویی نزار در چون
 بیت آن خرمیله نفس کشم
 شکایت کردی پیور می بطیبه
 گفت در چشم ز طلع هست
 گفت هر چه میوزم بود کوار
 و نرسد پیوری دو و علت
 که خدا هر رخ را در سازد
 این غضب وین خشم هم از پیوست
 ای که چرا ندارد در کند
 و در چه جویست آن در کوی
 بیت این بغض و جل سازی
 و قیامت در دروشتی
 که در اندیشه نایب از خدا
 و خدای اهل اهل جد میکنند

باد او با اهل دل بیانی
 گوید بد جبر و نوی کدا
 یا مضاف و ارعد و آری من
 او فلان مار اهریتم باد و
 هیچ چاره نیست از زلفه عیال
 از خدا چاره ساز و فرست
 ای که مرثیه است از ناز و غم
 کو خلیله کو برون آمد ز غار
 و تاشای صفهای خدا
 جز با مید خدا زین آب خود
 میگوارد و زیوار و سر زرشند
 آغ میگوید درین اندیشه
 ای ز غم مرده که دلت از نان
 بیازد ز رخسار و جو اطیب
 نه از پیریت ای که بیدم
 نه ضعف مدهم از پیریت
 نه ای ای برین بود و
 جز آغی از آن که میاید
 نه و اوصاف از آن خف
 بگویری که از حقست
 بیدار اندیش نکر و بد
 همی انداخت در سخن
 رخ و جسته و اجزای
 را نخواست کسفا و جسته
 باز است از حقیقت آبی

با شرا از تو بدو روئی
 و نه کوی زرق و سحر و غایت
 ماندیم در رفته خورند
 ناخوشم از اولیا بابا کمال
 از نزدن کنم کس حلال
 جان ترا ازین از غایت
 صبر چون داری زاهد گریم
 گفت هذارب ها کو کرد
 کو خورم ناز و کلو ماند
 خورد یک لحظه غیور داد
 روز مالک بر دو روز
 از هزار دست از نفس
 ز غفور دست و دیم این
 رجوع از دماغ خویش
 نت بستم در ذی آید
 و وقت دم مردم کدیت
 طبعی و حق آموخت
 یمن ماندی ز کوه بابا
 داری و صبر شد خف
 روز او صبا طبعیت
 ت با این حسرت از این
 زندی خویش بر مشو
 اندیشی تو را بالای او
 دانند که اندر خانه کیت
 سبب چو درین دهر

سجد بکار
قصه حکایت
آتش نایاب
کودکی در بدو
هلمی در آخر
قد و زنی
خانگی در زیر
کنت جوی
این نشانی
زیر خط دارد
تنگ تار یک
کور خوشنواز
زنگ و زنج
کوبودی و زنج
کوفت و زنج
این چهار در ریاست
ماهیا جادری
ماهیان از کرب
همچو تری ندارد
تاز لای کوب و زنج
مرد و زنی و زنج
کوب و زنج
از غلامی کوب و زنج
تنگ زنج کوب و زنج
کنت از غلامی

مجده کاه جمله
 جسم بدنه آرد
 زاری بالیدو
 تا زادر زبیرغا
 زنی که همایه
 که درونش
 واسند از رخ
 خانه ما راست
 لیک که کینند
 بی نوا از دور
 آخر از کور دل
 دم نمی کبود تر
 حبس ز نانش
 بشنوا بشنوا
 یونس مجبور
 توئی بینی که کرد
 کوثر تو تسبیح
 صبر کن کالقرین
 زانکه لارا زان
 مرخصت را بود
 کو بقی سنل آم
 نوسدن کوه
 آن شخص که
 آن شخص که

[illegible]

نام و بدرد
 از این پیش
 چون تو بنام
 در دو روز
 در دو روز
 چون خود درخ
 زرد و دیده
 گفت ای بابا
 نه درش معور
 از شعاع آفتاب
 نه کشاد هر دو
 ز بر و زردان
 غلض را نیست
 بیت تسبیح آیت
 هر که دید آن خدایا
 در نه در و زردی
 چشم بکشا
 مبر کن گشت
 صفت با هر فیک
 خام بود زهر آزار
 اسفل بود او
 کرد بر و زردی
 کار علی القوانین
 زرد شد و کد
 و از این

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و

دندان

من اولوم محمد

موسم

فارس اوغلان

مجلد

سر عجب بنیاد خطیب از دست
دل نظر

رجوعی
ع

مجلس

عمر بن الخطاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten marginal notes at the top right of the page.

Main text block on the right page, written in vertical columns from right to left.

Handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes at the bottom right of the right page.

Handwritten marginal notes at the top left of the page.

Main text block on the left page, written in vertical columns from right to left.

Handwritten marginal notes on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes at the bottom left of the left page.

[Faint handwritten notes in Arabic script at the bottom of the page.]

[illegible]

گفت از ناچار و لاغی بگوشت	عزیز یک دوا و فزونی در دهن	زین دوا فکشت در دهن	چونکه از دهن و دهنش میزد
گفت اینک راست بدو نمیدانم	بدر آمدن سخن باطل در دل باطلات		کز نماید راست در پیش کز
گویند ای دل و در و در و در	و در و در و در و در و در		راست دارد این را بهر
بود و غایب می آید درون	لغیثان لغیثین زد فوج		چشم کور از اغیار سنگ
گفت دانی برای است	جست از درخت که هر که میوه از درخت خورد بیدار		که درخت هست در دهن
هر کس که میوه از خورد و در	فی شود او بیرون و هر که خورد		بر دهن و میوه اش شد عا
قاصد از ناز و ناز ادب	سوی همدان دوا کرد از		گردد همدان بر او و
شهر هر از بهر بطلو کشت	نه جز به ناز و ناز و ناز		کی که هر چه میوه میوه
بکس که نفع زدند از ناز	بس کس که نفع از ناز		کی که ناز و ناز و ناز
و ناز عاقل یک صنف بود	و ناز صنف است از ناز		در ناز جان و در ناز
در ناز ناز و ناز	بس ناز و ناز و ناز		ی شنید از هر کس ناز
بس ناز کرد ناز	و ناز و ناز و ناز		عاجز آمد از ناز و ناز
هیچ از مقصود از ناز	و ناز و ناز و ناز		جست از ناز و ناز
گفت از ناز و ناز	شرح که ناز و ناز		اشک ناز و ناز و ناز
بود ناز و ناز و ناز	اندر ناز و ناز و ناز		ز ناز و ناز و ناز
نار عاقل بود و ناز	چونکه ناز و ناز و ناز		اشک ناز و ناز و ناز
گفت ناز و ناز و ناز	نا امید وقت ناز و ناز		چیت ناز و ناز و ناز
گفت شاهنشاه کرد ناز	از برای جستن یک ناز		که در ناز و ناز و ناز
سالم ناز و ناز و ناز	چونکه ناز و ناز و ناز		شیخ ناز و ناز و ناز
بس ناز و ناز و ناز	آب جوی ناز و ناز و ناز		نوبت ناز و ناز و ناز
که در ناز و ناز و ناز	گاه ناز و ناز و ناز		آن یک ناز و ناز و ناز
که ناز و ناز و ناز	آن یک ناز و ناز و ناز		در ناز و ناز و ناز
در ناز و ناز و ناز	در ناز و ناز و ناز		صدا ناز و ناز و ناز
هر که ناز و ناز و ناز	همچو ناز و ناز و ناز		نوج ناز و ناز و ناز
در ناز و ناز و ناز	تأصنات و ناز و ناز		اختلاف ناز و ناز و ناز

قال علیه السلام
من طلب قلبه و وجد
و قال علیه
السلام من قس قلبه
وجد

چونکه

چونکه از دهن و دهنش میزد	چونکه از دهن و دهنش میزد	چونکه از دهن و دهنش میزد	چونکه از دهن و دهنش میزد
کز نماید راست در پیش کز	کز نماید راست در پیش کز	کز نماید راست در پیش کز	کز نماید راست در پیش کز
راست دارد این را بهر	راست دارد این را بهر	راست دارد این را بهر	راست دارد این را بهر
چشم کور از اغیار سنگ	چشم کور از اغیار سنگ	چشم کور از اغیار سنگ	چشم کور از اغیار سنگ
که درخت هست در دهن	که درخت هست در دهن	که درخت هست در دهن	که درخت هست در دهن
بر دهن و میوه اش شد عا	بر دهن و میوه اش شد عا	بر دهن و میوه اش شد عا	بر دهن و میوه اش شد عا
گردد همدان بر او و	گردد همدان بر او و	گردد همدان بر او و	گردد همدان بر او و
کی که هر چه میوه میوه	کی که هر چه میوه میوه	کی که هر چه میوه میوه	کی که هر چه میوه میوه
کی که ناز و ناز و ناز	کی که ناز و ناز و ناز	کی که ناز و ناز و ناز	کی که ناز و ناز و ناز
در ناز جان و در ناز	در ناز جان و در ناز	در ناز جان و در ناز	در ناز جان و در ناز
ی شنید از هر کس ناز	ی شنید از هر کس ناز	ی شنید از هر کس ناز	ی شنید از هر کس ناز
عاجز آمد از ناز و ناز	عاجز آمد از ناز و ناز	عاجز آمد از ناز و ناز	عاجز آمد از ناز و ناز
جست از ناز و ناز	جست از ناز و ناز	جست از ناز و ناز	جست از ناز و ناز
اشک ناز و ناز و ناز	اشک ناز و ناز و ناز	اشک ناز و ناز و ناز	اشک ناز و ناز و ناز
ز ناز و ناز و ناز	ز ناز و ناز و ناز	ز ناز و ناز و ناز	ز ناز و ناز و ناز
اشک ناز و ناز و ناز	اشک ناز و ناز و ناز	اشک ناز و ناز و ناز	اشک ناز و ناز و ناز
چیت ناز و ناز و ناز	چیت ناز و ناز و ناز	چیت ناز و ناز و ناز	چیت ناز و ناز و ناز
که در ناز و ناز و ناز	که در ناز و ناز و ناز	که در ناز و ناز و ناز	که در ناز و ناز و ناز
شیخ ناز و ناز و ناز	شیخ ناز و ناز و ناز	شیخ ناز و ناز و ناز	شیخ ناز و ناز و ناز
نوبت ناز و ناز و ناز	نوبت ناز و ناز و ناز	نوبت ناز و ناز و ناز	نوبت ناز و ناز و ناز
آن یک ناز و ناز و ناز	آن یک ناز و ناز و ناز	آن یک ناز و ناز و ناز	آن یک ناز و ناز و ناز
در ناز و ناز و ناز	در ناز و ناز و ناز	در ناز و ناز و ناز	در ناز و ناز و ناز
صدا ناز و ناز و ناز	صدا ناز و ناز و ناز	صدا ناز و ناز و ناز	صدا ناز و ناز و ناز
نوج ناز و ناز و ناز	نوج ناز و ناز و ناز	نوج ناز و ناز و ناز	نوج ناز و ناز و ناز
اختلاف ناز و ناز و ناز	اختلاف ناز و ناز و ناز	اختلاف ناز و ناز و ناز	اختلاف ناز و ناز و ناز

آفرین بر عشق کل او شده

قال علیه السلام
من قس قلبه وجد
و قال علیه
السلام من قس قلبه
وجد

قال علیه السلام
من قس قلبه وجد
و قال علیه
السلام من قس قلبه
وجد

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

کاملاً و سرایای و طبع	هست نافه جان میانه و بدن	کر نظر بر کرم اینجاد و مثال	فهم را بر کرم که آید اختلال
هم سلیمان است گفتی که	از نشاط دور بینی در عمار	دور بینی کور در مرد در	همچو خفته در سر اگر آرد
مولیم اند سخنانی قوت	در کهر باز کرده معنی	تا که بنیم و بکشاییم ما	در کمال و در جوی این فضا
همچو مرغی کو کشاید بدم	گاه بنده تا شود در فرنگ	او بود خرم از صحرای صبح	عمر او اندر کوه کایست خرم
خود زبون او نکود و بدم	لیک بر سر دگرست قدم	ما که کوشش نایاب و بخت	نکسلد یک از بخت کوفت
مدح و از آن مرغ بهمان	و از این گاه غور غار نیست	حال ایشان از بی خان	نقب و از این هر یک
از نزع و کد روی و عیب	حل نشد شکل انکور و عیب	تا سیدان این معنی	در نیاید بخیر و از دوی
چهار مرغ غار با زوار	بشنوید از طبع بارش و بار	ز اختلا و فریبی و عمار	همین هر جان و از کوه
حیت ما کنت و کون و جرم	خوهد آمد از کون و جرم	کور مرغ غار بر ما ساختیم	کار سلیمان از بی شناختیم
همچو جندان و غنایان	لاجم و امانه و بر او	بیکم از غایت جمل و بی	قصد از او بر نزار خند
جمع مرغ غار و کشته	بروای کینه که بر کشت	بلکه سوز عجز آینه کشند	بخطاف و کینه این غار
هدهد ایشان بی یقین	ی کشاید راه صد بلیس	ز این ایشا که بهر روز	باز رفت آمد و مانع بود
لکک ایشان که گویوند	آنز وجود و شک میزند	وان کبوتر شاز باز	باز بر پیش کبوتر شاز
بلبل ایشان که حالت آرد	در روز خوشی و غنایان	طوطی ایشان که از ادب	کوز و ز قند و زین
بای طواسان ایشان در نظر	بهتر از طوطی و بران دگر	منطق الطیر از اخاف و صد	منطق الطیر سلیمان
توجه دانی بانکه مرغ غار	چون ندیدی سلیمان ازادی	بر آن مرغی که بانگش نظر	از و شربت و معطر
هر یک از کشتن ز کوی تازیت	وز نری تا شود در کوه و تفت	مرغ کوی این سلیمان	عاشق ملک و جفائی بی
بایمان و کون این غار زرد	تا که در ظلمت غائی نابد	یک گزیری که بر او میوی	همچو کوه قند و کوه
وانکه شک و کون این غار	قصه بطحکان که مرغ غار	از هر لک و لک و کوی	دایه خالی بدوی
تخم بی کرم مرغ غار	کود بر پر و پر و پر	مادر و توطیان در بای	دایه بگذار کوه و بای
میل در پاک دل و اندر	از طبیعت جانته از مادر	میل خشی که بر او ز دایه	تومور و سوزی در بای
دایه را بگذار و بوی بر	اندازد مرغ غار و بوی	توز کوه بانی آدم ششی	هم خشی که بر بای
توی بی پر خشی که بر بوی	ز تخم غار جانته کشته	مهر و لک و سوزی بر بای	جنس حیوان هم ز غار
توی بی پر خشی که بر بوی	تاری هم زمین هم برنگ	تا بظاهر منکم باشد	باید و بوی این دین

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

قاله خالی قاده بوزین	روح او کرد آبریز و جری	ماهر مرغ غار بایم ای غلام	نخ میباید ز بار خاتم
بسیار نخل آمد و بوی	در میان تا بیداریم	بایمان بای در ریانه	تا جود او آب از دست
آریان پیش جلاله	لیک غیرت چشم بند ما	تا زهر و خوانک و نعل	او به پیش ما و از نعل
تشنه را در در آمد	جوز نماند و کشاید برسد	چشم او مانده است بر جود	بی خوار و بی آسمان
مرکب است سواران	از سبیل هر مرغی ماند	انکه نیند و سبیل را عیا	کی نه بود لیسری جان
زاهد و در میان بادی	حاجیان شد و در میان	از سبیل هر مرغی ماند	در عبادت و فرج و عباد
حاجیان آنجا رسیدن	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	دیده شایر زاهد و مشکاف
جای زاهد خشک و بی و تری	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
در غار استاده بود و بی	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
یک بایش بر جوی و حلقه	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
بسیار از آن حاجت بایان	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
دید کاشی یکبار از دست	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
گفت هر گاه که خواهد میر	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
و اناسری باز اسرارها	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
در و جوی راز بال و کرم	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
در میان این مناجات و تری	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
ابری باری در شکل انکرا	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
یک نجای در بیا و انی	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
قوم دیگر را بفرزاد	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند
قوم دیگر را بفرزاد	از سبیل هر مرغی ماند	حاجیان شد و در میان	و از سبیل هر مرغی ماند

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 وقلنا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

الكلمة في الفعل
والقول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحكم جود الله يعزى بها أرواح المريدين وينزههم عن شائبة الجهل
وعدهم عن شائبة الظلم ويودهم عن شائبة الرياء وحلهم عن شائبة البغف
ويقرن اليهم ما بعد عنهم من ذم الآخرة ويسيرهم ما عسر عليهم
من الطاعة والاختيار وهي من نعمات الأنبياء ودلائلهم خير
عن أمير الله تعالى وسيلهم المخصوصين بالعارفين وإدارتهم
الفلك النوراني الرحمان الذي الحكيم على الفلك الدخاني
الذي ما أن العقل حاكم على صور الترابية وجوهر الظاهرة والباطنة
وجوهر الظاهرة والباطنة فدوران ذلك الفلك الروحاني حاكم على تلك
الدخاني والشهب الراهم والسج المنيرة والرياح المنسية والأرض المدججة

قال الله تعالى
يؤتي الحكمة من يشاء
وإن يؤتي الحكمة
فقد أوتي خير
الآية

الحكمة
قال الله تعالى
يؤتي الحكمة من يشاء
وإن يؤتي الحكمة
فقد أوتي خير
الآية

لنا
دور
منا

والمنا

والله

Handwritten text in Arabic script along the right edge of the page.

Süleyman	U Kütü	nesi
Faslan Hüsnü R.		
Yeni		
Eski Hayat	723	